

ناسیونالیسم و باستانگرایی در ایران

دکتر جواد هیئت



ناسیونالیسم آئین اصالت دادن به ملت و ملی‌گرایی است. ملت گروهی از مردمان که در میان خود پیوندها و علقه‌های مشترکی دارند و به آن پیوند و علقه‌ها آگاهی (شعور) و علاقه دارند. به این آگاهی و علاقه شعور ملی گفته می‌شود. مهمترین این علقه و پیوندها که ارکان ملی را تشکیل می‌دهند، عبارتند از: وطن، دین و مذهب، زبان و فرهنگ و قومیت، تاریخ و دولت و بالاخره آرمان مشترک که بعنوان ملاط و ارکان اتصال دهنده به کار می‌روند و مشترکات یک ملت را تشکیل می‌دهند.

در تشکیل ملتها وجود یکی از وجوه مشترک فوق ضروری است. اغلب اوقات چند عامل مشترکاً وجود دارد که با را می‌دهند. ترکیب و اهمیت عواملی که ملیت‌ها را تشکیل می‌دهند، در همه (Nationalite) هم تشکیل ملیت واحد ملل یکسان نیست. در بعضی کشورها وطن عامل اصلی ملیت را تشکیل می‌دهد، عناصر دیگر اگر هم موجود باشند، فرعی هستند مانند: سوئیس. در جای دیگر قومیت عامل اصلی است مانند: آلمان. در کشور اتریش که قومیت آن با آلمان یکی است (ژرمن)، مذهب کاتولیک سبب استقلال ملی شده و در کشور فرانسه و چین قبل از رژیم فعلی زبان و فرهنگ عامل اصلی ملیت است. در آمریکا تابعیت مهمتر از سایر مشخصات ملی است. آنچه مهم است، باید در انتخاب اصول و ارکان ملیت بر خصیصه‌هایی تکیه شود که در میان جامعه همگانی و یا همگانی‌تر از سایر خصیصه‌ها باشند (وجوه مشترک)، تا قبول آنها نیز از روی میل و رغبت همگانی شود و سبب انسجام و یکپارچگی جامعه به شکل ملت واحد و منسجم گردد.

یکی از آخرین تعاریف علمی ملت عبارت از توده مردمی است همبسته که در اطراف یک اصل جمع شده باشند. به بیان دیگر محور ناسیونالیسم یا شعور ملی بر مبنای احساس هویت مشترک و همبستگی ملی است و اگر در جامعه‌ای احساس هویت مشترک نباشد، در آن جامعه ملت و احساس ملیت هنوز تشکیل نشده است.

هویت مشترک و یا هویت جمعی در سطوح مختلف تظاهر می‌کند: هویت شهری، هویت ایالتی، هویت قومی، هویت ملی و هویت امپراطوری، (یان ریشارد). (Yann Richard).

عبارت از مجموعه خصوصیات است که انسان و یا یک گروه و یا یک ملت (identity) ساده‌ترین تعریف هویت با آن شناخته می‌شود و معمولاً فرد یا افراد آن گروه به آن خصوصیات آگاهی و تعلق خاطر دارند. عوامل تشکیل دهنده هویت گروهی و یا اجتماعی عبارتند از خانواده، زبان، دین، زادگاه و یا وطن، شغل، سن، جنسیت، ایدئولوژی، قومیت، ملیت و تاریخ و بالاخره خودآگاهی و شعور گروهی و ملی.

همبستگی ملی دارای مرز سیاسی و دولت است که متضمن زبان، دین، آداب و رسوم، دردها و شادی‌ها و آرزوهای مشترک است، در حالی که همبستگی قومی دارای مرز منطقه‌ای و زبانی- فرهنگی است، نه سیاسی و متضمن نژاد، تبار، زبان، دین، آداب و رسوم مشترک بوده و ملزم به داشتن دولت نیست.

اگر مردم ارزشهای قومی و یا ملی خود را مطلق کنند، ملی‌گرا و قوم‌گرا نامیده می‌شوند. معمولاً در ناسیونالیسم و یا ملی‌گرایی ارزشها و وابستگی‌های قومی و ملی به صورت ارزش‌های مطلق در می‌آیند و معتقدین به آن ارزش‌ها به جماعتی شوونیست و ملی‌گرای افراطی دیگرستیز و انحصارطلب تبدیل می‌شوند. رژیم آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیست دوران موسولینی بهترین نمونه‌های ملی‌گرایی افراطی در نیمه اول قرن بیستم بودند که سبب جنگ جهانی دوم و کشتار میلیون‌ها انسان بی‌گناه و خرابی‌های بی‌حد و حصر شدند از نظر اینشتاین ناسیونالیسم عارضة دوران کودکی و سرخک بشریت است.

ناسیونالیسم یک مفهوم جدید است و از اروپای غربی (فرانسه) به خاورمیانه آمده است. این مفهوم بعد از رنسانس بویژه بعد از انقلاب صنعتی در اروپای غربی ظهور کرد و در اواخر قرن 18 در فرانسه شکل گرفت و در اواخر قرن 19 به خاورمیانه آمده و باعث شکل‌گیری ملت‌ها و محدوده‌های جغرافیایی در قرن بیستم شد.

در اروپا اندیشه وحدت ملی و ایجاد دولت‌های ملی در قرن 15 پیدا شد و اصطلاح دولت ملی در قرن 16 وارد فرهنگ سیاسی گردید. در قرن‌های 18 و 19 دولت ملی مفهوم تازه‌تری پیدا کرد، یعنی دولتی که با اراده ملت و با رأی او روی کار آمده و تجسم اراده و خواست‌های ملی باشد. اغلب مؤلفین انقلاب کبیر فرانسه را سرآغاز پیدایش ناسیونالیسم می‌دانند. با این ترتیب، ملت یگانه بنیاد مشروعیت دولت است و در عین حال هر ملتی که موجودیت خود را از طریق دولتی بیان نکند، محروم از حقوق خویش است. قرن نوزدهم شاهد ظهور ناسیونالیسم‌های شگفت‌انگیز آلمان، ایتالیا و نیز شاهد بروز همین نوع گرایش‌های ناسیونالیستی در آغاز احتضار طولانی امپراطوری عثمانی در اروپا بوده است.

ناسیونالیسم در قرن بیستم دو شکل خاص به خود گرفت: امپریالیسم و مبارزه علیه امپریالیسم چهار دهه نخستین قرن بیستم شاهد اوج‌گیری امپراطوری‌های بزرگ استعماری و دو دهه بعد از آن شاهد تلاشی و نابودی واقعی آنان بود. جنگ جهانی اول این حقیقت را آشکار ساخت که ناسیونالیسم و امپریالیسم دو روی یک سکه است. مثلاً ناسیونالیسم بالکان که به وسیله امپریالیسم عثمانی بوجود آمده بود و از جانب روس‌ها حمایت می‌شد، به طرزی سریع به امپریالیسم کشورهای آزاد شده در برابر اقلیت‌های قومی برجای مانده در آن کشورها تبدیل شد. گلن‌جی بارکلی معتقد است که موج ناسیونالیسم قرن بیستم یک دوره کامل را طی کرده است. این ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش انقلابی علیه سرکوب و اختناق استبدادی آغاز شد و با ایجاد یک حالت سرکوب مستبدانه سنجیده‌تر و مؤثرتر از آنچه برای مبارزه با آن به وجود آمده بود خاتمه یافت {1}.

معمولاً ناسیونالیسم معتقد به دولت ملی با یک فرهنگ است. دولت ناسیونالیست فرهنگ دولتی را که ایدئولوژی ملی‌گرایی را به همراه دارد، قانونی می‌داند و برای تحمیل آن به جامعه اعمال شدت را جایز می‌شمارد {2}. ناسیونالیسم از ابتدای ظهورش در اروپا همراه باستانگرایی بوده که در دو سده اخیر به خاورمیانه و از آن جمله به ایران آمده است. نویسندگان و شعرائی دوره رنسانس معتقد شده بودند که دوران مسیحیت و حکومت کلیسا دوره جهل و تاریکی بوده، در حالی که دوران یونانی و رومی قبل از مسیح یکی از درخشانترین مراحل تاریخی زندگی بشر بوده است. از این جهت از سده چهاردهم به بعد نوعی بازگشت به عصر قبل از مسیح و حیات غیردینی یونانی صورت پذیرفت که مطالعه ادبیات، هنر و فلسفه یونان باستان و تصحیح و تنقیح و چاپ این آثار از مظاهر آن محسوب می‌شود {3}.

در این مورد شایان ذکر است که هدف رنسانس در اروپا ستایش و تقلید آثار باستانی نبود. روشنفکران دوران رنسانس و بعد از آن علیرغم توجه همه جانبه به فرهنگ کلاسیک یونانی و رومی در برابر آن موضعی انتقادی

گرفتند. آنها اصالت عقل یونانی را گرفتند و اصالت تجربه را بر آن افزودند و تعقل محض و استدلالی را به حوزه تعقل و تجربه کشانیدند و از آنجا علوم جدید را پدید آوردند {3}.

در ایران تا ظهور مشروطیت ملت ایران رعیت سلطان وقت بوده و شرط ایرانی بودن تابعیت دولت و اسلام بود. ناسیونالیسم و باستانگرایی ایرانیان هم در ارتباط نزدیک با اروپایی غربی و تماس با روشنفکران و نوشته‌های آنها به وجود آمد. روشنفکران ایرانی با دیدن تمدن جدید غربی و پیشرفت‌های اجتماعی آن در مقابل آن حالت انفعالی گرفتند و بیشتر دستاوردهای آن را بدون انطباق با شرایط تاریخی و اجتماعی خویش پذیرفتند؛ آنگاه در صدد پیدا کردن ریشه و علت عقب‌ماندگی خویش برآمدند. آن‌ها نقطه شروع انحطاط کشور خویش را در حمله اعراب مسلمان و سقوط امپراطوری ساسانی دیدند و از این زمان تلاش برای بازگشت و احیای این دوره تاریخی شروع گشت {5}

روشنفکر ایرانی که از دیدن دنیای جدید غربی حیرت‌زده و غرب‌زده شده با یادآوری وضع نابسامان جامعه خویش به گذشته‌های دور تاریخ جامعه خویش برمی‌گردد و می‌خواهد از غرب تقلید کند و مانند آن‌ها در ادبیات، هنر و فلسفه و علوم دوره باستانی را بازیابی کند و چون در گذشته‌اش چیزی از این مقولات پیدا نمی‌کند، ناچار سراغ شاهنشاهان باستان می‌رود و سیستم شاهنشاهی یعنی امپراطوری را که عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین سیستم حکومتی است، می‌ستاید و آنرا ایده‌آل‌زده می‌کند. کورش هخامنشی را اولین واضع حقوق بشر معرفی می‌کند، ولی حاضر نیست بعد از دوهزاروپانصد سال همان حقوق بشر کورش را در باره هموطنان غیرفارس خود بپذیرد. ضمناً مدعی می‌شود که این همه سرزمین‌های شاهنشاهی بدون خونریزی و تجاوز به مرزهای دیگران گرفته شده و همه ملل زیر پرچم شاهنشاهی داوطلبانه به امپراطوری هخامنشی پیوسته‌اند!

پادشاهان هخامنشی (داریوش، خشایارشا...) و ساسانیان که تکیه‌گاه باستانگرایی قرار گرفته‌اند، اغلبشان مانند دیگر شاهان کشورگشا سمبول و نمونه استبداد بودند.

هخامنشیان قبل از تشکیل امپراطوری صحرانشین بودند و بعد از تشکیل امپراطوری نیز هر چه ساخته و پرداخته‌اند، از قبیل قصرهای داریوش در شوش و تخت‌جمشید، به وسیله معماران و استادان ملل مغلوب انجام داده‌اند. کتیبه‌های داریوش در شوش و تخت‌جمشید دلیل بارز این مدعاست {6}

در زمان ساسانیان نظام طبقاتی اجازه نمی‌داد که مردم عادی تحصیل کنند و سواد مخصوص طبقه موبدان، دبیران و درباریان بود و فاناتیسم مذهبی از طرف موبدان فاسد حکمفرما بود؛ به همین جهت بعد از جنگ‌های کوتاهی تسلیم اعراب مسلمان شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. شکست‌های هخامنشیان در برابر اسکندر و ساسانیان در برابر اعراب مسلمان سبب تغییر زبان، فرهنگ و مذهب و هویت مردم ایران شد. باستانگرایان ما چگونه می‌توانند با آن همه تحولات به ایران باستان و شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی افتخار کنند و آن را تکیه‌گاه و رکن و اساس ملت مردم امروزی ایران که همه ویژگی‌هایشان با آن‌ها متفاوت است، قرار دهند. اکثریت مردم ایران یا از مهاجرین [7] بعد از اسلامند، مانند قسمت عمده ترکان و عرب‌ها و... و یا اولاد مردم بومی قدیم ایرانند، که تابع امپراطوری‌های هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان بودند ولی از قوم حاکم نبودند. تعدادی هم از اختلاط ایرانیان قدیم و مهاجرین بعدی به وجود آمده‌اند، مانند سادات که از اختلاط اعراب (اولاد پیغمبر اکرم (ص)) با ایرانیان به وجود آمده‌اند.

در دوران هخامنشی قوم پارس در سرتاسر ایران و بین‌النهرین و آسیای صغیر و حتی مصر و... حاکم بود، یعنی تمام مردم این منطقه وسیع تابع امپراطوری پارس‌ها بودند و بعد از آن‌ها تابع اسکندر و سلوکیدها، اشکانی‌ها و بالاخره ساسانیان قرار گرفتند، اما پذیرفتن تابعیت امپراطوری (آن هم به زور) به معنی تغییر قومیت و از قوم حاکم شدن نیست، به ویژه در قدیم که سیستم حکومت‌ها به شکل ملوک‌الطوایفی و فدرال سنتی بود و از مرکز شاهنشاهی ساتراپ و چند مأمور عالی‌رتبه برای اداره و اعمال حاکمیت مرکزی به ولایات فرستاده می‌شد.

در ایران تا اواسط قرن نوزدهم ملت به معنی امت بود، یعنی پیروان دین مبین اسلام را ملت می‌گفتند. مردم ممالک محروسه ایران ملت اسلام بودند و رعیت سلطان. بعد از ورود ناسیونالیسم اروپایی به ایران لغت ملت تغییر معنی

به کار رفت. در اروپا ناسیونالیسم بر پایه حکومت ملی بوده که در آن توده (Nation) پیدا کرد و به معنی ناسیون مردم در امر سیاست مشارکت دارند ولی در ایران چنین حکومتی هنوز شکل نگرفته است. پیشروان اصلی ناسیونالیسم در ایران میرزا فتحعلی آخوندوف (ترك قفقازي)، جلال‌الدین میرزای قاجار فرزند کوچک فتحعلیشاه (ترك قاجار) و بعد از آن‌ها میرزا آقاخان کرمانی (بهائی معدوم) بودند. هر سه این‌ها باستانگرایی اسلام‌ستیز بودند و پایه‌های ناسیونالیسم ایرانی را بر روی فرهنگ و تمدن (!) قبل از اسلام بنا کردند. میرزا آقاخان هویت ایرانی را در دین زرتشت و نژاد آریا (پارس) می‌دانست! ناسیونالیست‌های باستانگرایی ایران به جای این که عناصر سازنده ملت را در جامعه کنونی جستجو کنند، آنرا در دوهزاروپانصد سال قبل می‌جستند. آن‌ها دین، فرهنگ، زبان و قومیت‌های مختلف جامعه ایران را ندیده گرفتند.

البته در کنار ناسیونالیسم باستانگرا می‌توان از دو جریان ملی در ایران نام برد یکی جریان مبارزه بر علیه استعمار و دادن امتیاز تنباکو بود که به رهبری مرحوم آیت‌الله میرزای شیرازی انجام شد و چون از متن جامعه برخاسته بود و همه‌گیر بود، موفق شد. دوم جریان انقلاب مشروطیت بود که نهضت تنباکو را می‌توان مقدمه‌ای بر آن شمرد. مشروطه‌خواهی با مشارکت طبقات عمده ایران از قبیل روشنفکران، روحانیون، بازرگانان و... به وجود آمد و مطالبات آن با قانون‌خواهی شروع شد و هدفش برانداختن نظام استبدادی مطلقه و تأسیس دولت ملی و دموکراسی بود. در این حرکت پیشروان انقلاب اغلب آذربایجانی بودند و در اثر مقاومت تبریزیان انقلاب شکست یافته مشروطیت دوباره به پیروزی رسید.

و اما ناسیونالیسم اروپائی ارتباط تنگاتنگی نیز با شرقشناسی و یافته‌های جدید تاریخی و باستانشناسی دارد بعد از انقلاب صنعتی و بکار افتادن ماشین‌های صنعتی اروپائی نیاز آنها به مواد اولیه و بازار کشورهای جهان [عقب‌مانده باعث شد که متد خاورشناسی در اروپا بروز و اهمیت پیدا کند. 8] کتاب سردنيس رايت (انگلیس‌ها در ایران) که در اواخر دوره قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویائی است که منظور سیاسی انگلیس‌ها را در شناخت ایران آشکار می‌سازد. همچنین (تاریخ ایران) نوشته جان‌ملکم سفیر هندوستان در زمان فتحعلیشاه را می‌توان اثر بنیادی در زمینه ایرانشناسی برای (governor) انگلیس و فرمانروای دولت انگلستان دانست. ملکم در مورد ایران باستان موضعی تأییدآمیز دارد و در مورد اسلام منفی است و آن را آتشی افروخته می‌داند و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی به دست اعراب است.

از ویژگی‌های شرقشناسان که در آثارشان منعکس است، اسلام‌ستیزی، نژادپرستی آریائی (!) و ستایش از دوران باستان است. گوئی دشمنی با اسلام که در آثار بسیاری از روشنفکران و نویسندگان عصر رنسانس و دوره روشنگری وجود داشت، به شرقشناسان هم کم و بیش منتقل شده، یعنی مسیونرهای اسلام‌ستیز اروپا جای خود را [به شرقشناسان دادند و اسلام‌ستیزی با نام اسلام‌شناسی ادامه یافت. 9] البته در میان شرقشناسان کسانی بوده و هستند که به خاطر عشق به دانش و حس کنجکاوی عمر خود را برای ساختن تاریخ گذشته و زبان‌ها و فرهنگ‌های ملل شرق وقف کردند و ما امروز در شناسائی گذشته و فرهنگ خود مدیون و سپاسگزار آنها هستیم.

روشنفکران ایرانی تحت تأثیر شرقشناسان حرفه‌ای قرار گرفتند و بعضی از آنها مانند جلال‌الدین میرزای قاجار و میرزا آقاخان کرمانی کتاب‌های تاریخ ایران مانند «نامه خسروان» و «آئینه سکندری یا تاریخ باستان» را با استفاده از آثار آنان در راستای اهداف ناسیونالیستی و باستانگرایی به نگارش درآوردند.

از نویسندگان فرانسوی می‌توان از کنت دو گوبینو و ارنست رنان نام برد که در افکار ناسیونالیستی و نژادپرستانه روشنفکران ایران تأثیر زیادی گذاشته‌اند. همچنانکه اندیشه‌های ولتر، مونتسکیو، ژان ژاک روسو (در سده‌های 17 و 18) بیشترین تأثیر را در افکار آخوندزاده و پیروان او داشت.

کنت گوبینو سفیر فرانسه در تهران بود و در تهران «تاریخ ایرانیان» را نوشت. او از نظریه‌پردازان اصلی برتری نژاد آریائی (!) است. و نژاد سفید و شاخه آریائی را برتر از نژادهای دیگر می‌داند و علت انحطاط و سقوط تمدن‌ها را در مخلوط شدن آنها با نژاد پست‌تر می‌شمارد.

و اما ماکس مولر (1888) دانشمند زبانشناسی آلمانی می‌گوید، آریائی چیزی نیست جز اصطلاح زبانشناسی ولی نمی‌توان سخنگویان اصلی به زبان آریائی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریائی‌ان را نشان داد.

اروپائیان در دوره استعماری این واژه را چون پرچم ارجحیت نژادی برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند. در قرن بیستم به ویژه بعد از تجزیه عثمانی، کشورهای زیادی با انگیزه ناسیونالیستی در اروپای شرقی، خاورمیانه و شمال آفریقا از او جدا شده و کشورهای جداگانه تشکیل دادند. استعمار انگلیس که از بیش از سیصد سال قبل برای براندازی عثمانی کوشش می‌کرد، از نیروی ناسیونالیسم یعنی از دشمنی ترک، عرب و کرد با یکدیگر برای منافع جنگی و اقتصادی خود استفاده می‌کرد و برای تسلط بر این مناطق پان‌تورانیسم، پان عربیسم و پان ایرانیسم را به شدت تقویت کرد و مرزهای مصنوعی بر این مناطق تحمیل کرد. {10}

به نظر دانشمندان معاصر، نژاد آریایی یک مفهوم خیالی است. کلمه آریایی و یا هند و اروپایی یک مفهوم فرهنگی است و به گروه زبانی گفته می‌شود که از هندوستان تا غرب اروپا گسترش یافته و دارای ویژگیهای مشابه آنالیتیک و یا تحلیلی می‌باشند و ریشه آن‌ها به زبان سانسکریت هند می‌رسد. در این زبان‌ها بر خلاف زبان‌های التصاقی (زبانهای اورال آلتائیک: ترکی، مغولی، مجار و فنلاند و...) ریشه کلمات در موقع صرف دستوری تغییر پیدا می‌کند (مانند: رفتن، رفت، می‌رود).

از پیشروان ناسیونالیسم در ایران: میرزا فتحعلی آخوندوف در سال 1812 در نوخا (شکی) به دنیا آمد. پدرش اهل خامنه و مادرش اهل شکی بود و بهمین جهت مادرش بعد از جدا شدن از شوهرش با میرزا فتحعلی پیش عموی خود حاجی علسگر آخوند شکی می‌رود و میرزا فتحعلی پیش عموی مادرش بزرگ می‌شود و شهرت آخوندزاده و یا آخوندوف را انتخاب می‌کند.

آخوندزاده در زندگی اجتماعی و سیاسی‌اش دارای دو چهره مختلف و تا حدودی متضاد بوده است. از طرفی با نوشتن نخستین نمایشنامه‌های ترکی آذری (55-1850) خود را نخستین نمایشنامه‌نویس به سبک اروپایی در عالم اسلام می‌شمارد و خویشتن را بانی نثر ترکی آذری به سبک سادهنویسی می‌داند. از طرف دیگر (در نامه‌های کمال‌الدوله) ایران باستان را می‌ستاید و اسلام را علت عقب‌ماندگی مردم ایران معرفی می‌کند. وی در نامه خود به مانکجی پیشوای زردشتیان ایران که از پارسیان هند است، چنین می‌نویسد: «من خودم اگر چه علی‌الظاهر ترکم، اما نژادم از پارسیان است».

وی در نامه‌های کمال‌الدوله می‌گوید: «سلاطین فرس در عالم مداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود.» بعد در مورد اعراب می‌گوید: «حیف به تو ایران! کو آن شوکت، کو آن قدرت، کو آن سعادت، عرب‌های برهنه و گرسنه یک‌هزار و دویست و هشتاد سال است که ترا بدبخت کرده‌اند».

بعد از آخوندزاده جلال‌الدین میرزای قاجار نویسنده کتاب «نامه خسروان» نیز از بنیانگذاران ناسیونالیسم باستانگرا و طرفدار سرمنویسی در فارسی است، او پادشاهان قدیمی ایرانی را در ردیف پیامبران می‌داند و کتاب مجعول دساتیر را کتابی آسمانی می‌شمارد.

سومین بنیانگذار ناسیونالیسم باستانگرای افراطی میرزا آقاخان کرمانی است که از آخوندزاده تأثیر پذیرفته است. میرزا آقاخان هویت ایرانیان را در آئین زردشت و نژاد آریا (!) می‌داند و بعد از جلال‌الدین میرزا پیشگام تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی است و هدفش از نوشتن (آئینه سکندری) تحریک و ایجاد حس ناسیونالیستی در مردم ایران است. او نیز تمامی زشتی‌ها و مشکلات و کاستی‌های ایرانیان را به اعراب نسبت می‌دهد و آنان را مسئول اسیری ایرانیان در استبداد سیاسی و دینی می‌داند. {11}

تاریخ‌نویسی با هدف تحریک احساسات و غرور ملی در اروپا در قرن‌های 16 و 17 ظهور نمود ولی از اواخر قرن نوزده به بعد تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی اعتبار خود را از دست داد و به جای آن تاریخ‌نویسی واقع‌گرا شایع شد. متأسفانه از همین هنگام تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی در ایران رونق یافت و رفته رفته تاریخ‌سازی و یا جعل تاریخ جای تاریخ‌نویسی واقعی را گرفت.

از ویژگی‌های این‌گونه تاریخ‌نویسی دشمنی با اعراب، اسلام و ترکان و بیزاری از تمام آثاری است که اسلام در طول هزار و چهار صد سال در تاریخ و فرهنگ ایران داشته است.

از ویژگی‌های دیگر ناسیونالیسم باستان‌گرا سرمنویسی و حذف واژه‌های عربی از زبان فارسی است. سرمنویسی تحت تأثیر کتاب مجعول دساتیر بود که در زمان شاه عباس در هندوستان نوشته شده و زبان و تعلیمات آن مخلوطی از هندی و اوستائی و غیره است و جعل بودن آن بوسیله مرحوم محمد قزوینی و دیگران مشخص شده و انجمن ناصری زردشتیان یزد نیز تأیید کرده است.

در اواخر قاجاریه بعضی از نویسندگان مانند رضا قلیخان هدایت مؤلف کتاب انجمن آرای ناصری و دیگران تحت تأثیر این کتاب به سرمنویسی پرداختند. در زمان رضاشاه کسانی چون ذبیح بهروز، ارباب کیخسرو (نماینده زردشتیان در مجلس) و احمد کسروی میراثدار سرمنویسی شدند.

سید احمد کسروی از ترکان ضد ترک (!) تبریز است. او سرمنویسی را به حد افراط رسانید؛ به طوری که اشخاص عادی نوشته‌های او را به زحمت می‌فهمیدند. این مرد که در جوانی در لباس روحانیت بود، بعدها ادعای پیغمبری کرد و نام دین من در آوردی خود را «پاک دینی» نهاد. او معتقد بود که ترکان ایران به ویژه آذربایجان در زمان حکومت مغولان و بعد از آن‌ها ترک‌زبان شده و باید زبان ترکی را فراموش کنند و فارسی زبان بشوند! او با ادبیات فارسی هم که مایه مباهات همه ایرانیان است، دشمن بود و هر سال دیوان‌های حافظ، سعدی و امثال آن‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و آتش می‌زد. کسروی عقیده داشت که ایرانیان باید یک زبان و یک دین (پاک‌دینی کسروی) داشته باشند تا آینده درخشانی را برای خود به دست آورند.

سرمنویسی زمینه را برای تشکیل فرهنگستان و تندروی درباره تصفیه زبان فارسی از واژه‌های عربی شد. واژه‌هایی که ایرانیان مسلمان در طول قرن‌ها با آن‌ها مأنوس شده و در ساختن بسیاری از آنها شرکت داشتند، بیرون ریخته شد و به جای آن‌ها واژه‌های غیرمأنوسی که اغلب آن‌ها مجعول و ساخته و پرداخته فرهنگستان بود، گذاشته شد. البته عده‌ای از این واژه‌ها به مرور در میان دولتی‌ها و مردم رایج شد. ولی بعد از رفتن رضاشاه و تعطیل فرهنگستان این جریان تقریباً فراموش شد.

به خاطر دارم، در حدود سه سال قبل مصاحبه‌ای یکی از دانشمندان ایرانشناس سوئیسی را در تلویزیون تهران تماشا می‌کردم. مصاحبه‌کننده از وی پرسید: شما در برابر آلودگی زبان فارسی با زبان عربی و تصفیه آن چه نظری دارید؟ دانشمند سوئیسی ایرانشناس که به فارسی صحیح صحبت می‌کرد، از این سؤال قدری برآشفته شد و گفت: شما اسم این را آلودگی می‌گذارید؟! در زبان انگلیسی در حدود پنجاه درصد کلمات لاتینی است ولی انگلیسی‌ها هرگز این پدیده را آلودگی حساب نمی‌کنند. به نظر من این از ویژگی‌های زبان‌های فارسی و انگلیسی است، نه آلودگی آن‌ها.

ریچارد فرای در کتاب عصر زرین فرهنگ ایرانی درباره کمک عربی به شکوفائی شعر و ادبیات فارسی می‌گوید: تردید است در اینکه نظم فارسی اگر به فرهنگ پرتوان عربی و عروض عربی دسترسی نیافته بود، این چنین شکوفا می‌گشت. زیرا اگر کسی ادبیات فارسی جدید را با فارسی میانه (پهلوی) بسنجد، تفاوت آن‌ها مایه شکفتی است. معدودی آثار برجای مانده پهلوی آنچنان نسبت به ادبیات جدید فارسی (بعد از اسلام) فقیر است که ناگزیر این نتیجه حاصل می‌شود که زبان عربی بود که عاملی برای وسعت گرفتن و جهانگیر شدن زبان فارسی جدید شد.

{12}

ضمناً سرمنویسی و پاکسازی زبان فارسی از کلمات عربی عملاً از اشتراکات زبان فارسی با سایر زبان‌ها و لهجه‌ها می‌کاهد و اختلاف آن‌ها را زیاده‌تر می‌کند.

بنابر این عمل سرنویسان نه تنها کمکی به وحدت ملی نمی‌رسانند «بلکه مضرترین کار و مهلکترین ضربتی بود به وحدت ملی ایران». {13}

بعد از انقلاب مشروطه به علت آزادی و کمتر شدن نفوذ روحانیون و گسترش ناسیونالیسم سرمنویسی و باستانگرایی میدان عمل بیشتری پیدا کرد. بعد از ناکامی مشروطه و مشروطه‌خواهان و دخالت‌های روس و انگلیس به ویژه بعد از شروع جنگ جهانی اول و اشغال ایران بوسیله قوای روس، انگلیس و عثمانی و ناامنی و هرج و مرج در ولایات، مردم بیشتر به ناسیونالیسم روی آوردند و احساس نیاز به حکومت اقتدارگرا و متمرکز بیشتر شد.

در این دوره مجلاتی مانند کاوه و بعد از آن ایرانشهر و فرهنگستان با تبلیغات ناسیونالیستی آریائی و باستانگرایی احساسات ناسیونالیستی و وطن‌پرستی را در ایرانیان تشدید نمودند.

مجله کاوه به سرپرستی سیدحسن تقی‌زاده [14] (ترك آذري) با کمک گروهی از ایرانیان ناسیونالیست طرفدار آلمان بین سال‌های 1916-24 در برلین منتشر می‌شد. تقی‌زاده به دعوت دولت آلمان برای مبارزه سیاسی با روس و انگلیس به برلین آمد و رهبری نهضت عده‌ای از ایرانیان مقیم اروپا را که به «کمیته ملّیون ایران» مشهور بودند، برعهده گرفت. در طول جنگ مجله کاوه به نفع آلمان تبلیغ می‌کرد و بعد از آن به صورت يك مجله ادبی و تاریخی درآمد. نویسندگانی مانند جمال‌زاده با امضای (شاهرخ)، محمدقزوینی، ابوالحسن حکیمی، ابراهیم پور داوود، کاظم‌زاده ایرانشهر و رضا تربیت با آن همکاری می‌کردند و افکار ملّی و باستانگراییانه آخوندوف و میرزا آقاخان کرمانی که تا آن زمان در کتاب‌ها بود، اینک به صورت اجتماعی تبلیغ می‌شد. آنها تحت تأثیر ناسیونالیسم آلمانی به تبلیغ نژاد آریائی (یعنی چیزی که وجود خارجی نداشت) ایرانیان و نماد هویت ملّی یعنی زبان فارسی می‌پرداختند.

مرحوم تقی‌زاده هم مانند دکتر ارانی در دوران میان‌سالی و پیری افکارش عوض شده بود. من با ایشان از سال ۱۳۲۵ در استانبول آشنا شدم و چون مبارزات و خدمات او را در انقلاب مشروطه از پدرم که از دوستان ایشان بود شنیده بودم، مدت یک هفته را که در استانبول بود، روزها به عنوان راهنما همراه ایشان بودم. بعدها در تهران هم گاهگاهی ایشان را می‌دیدم. یک بار هم که پدرم را برای معالجه به ایستگاه آب‌های معدنی اتریش (بادگاستین) برده بودم، اتفاقاً ایشان هم با همسر آلمانی‌اش برای استفاده از آب‌های معدنی به آنجا آمده بود. و چون به علت آرتروز، راه رفتن برای پدرم مشکل شده بود، مرحوم تقی‌زاده هر روز صبح به هتل ما می‌آمد و دو سه ساعت با پدرم هم‌صحبت می‌شد. من هم به مصداق کلام معروف «خذ العلم من افواه الرجال» با اجازه قبلی در حضور آنها می‌نشستم و به صحبت‌های آنها گوش می‌دادم. تا آنجا که من از صحبت‌های ایشان استنباط کردم، افکارشان در مورد ناسیونالیسم، آریا پرستی و غرب زدگی به کلی تغییر یافته بود و این گونه افکار را محصول دوران جوانی و بی‌تجربگی می‌دانست.

ایران‌شهر: مجله ایران‌شهر بین سال‌های 1922-27 به وسیله حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر (ترك تبریزی) در برلین منتشر می‌شد و یکی از مهمترین کانون‌هایی بود که باستانگرایی را در سطح وسیع و به طور عام‌پسند و فراگیر تبلیغ می‌کرد. این مجله نیز مدافع این نظریه بود که عقب‌ماندگی ایران ناشی از حمله اعراب است. ایران‌شهر با تکیه زیاد بر ناسیونالیسم افراطی، تمرکز قدرت و وحدت ملّی راه را برای دیکتاتوری رضاخان هموار کرد. به طور کلی ایران‌شهر دشمن اعراب، اسلام و ترکان بود و ستایش دین زردشت و شاه‌پرستی را ترویج می‌کرد. {15}

از شعرا و نویسندگانی که در دوره مشروطیت و بعد از آن باستانگرایی و ناسیونالیسم آریائی (فارس) را تبلیغ می‌کردند، می‌توان از ملک‌الشعراي بهار (گرچي تبار جدیدالاسلام)، ابراهیم پور داوود، سید رضا میرزاده عشقی، فرّخی یزدی، عارف قزوینی، ذبیح بهروز، صادق هدایت، دکتر محمود افشار و از سیاسیون محمدعلی فروغی (یهودی تبار)، سلیمان میرزا اسکندری (ترك قاجار)، داور (ترك آذري)، تیمورتاش (ترك خراسانی) و بالاخره جناب اردشیرجی (از پارسیان هند) را نام برد.

این روشنفکران، رضاخان را اجراکننده افکار و خیالات خود می‌دانستند و از این‌جهت در ابتدای کار با او موافق بودند و برای او تبلیغ می‌کردند، لیکن بعدها با او از در مخالفت درآمدند، زیرا فهمیدند که ناسیونالیسم اقتدارگرایانه رضاشاه با آزادی‌های مدنی و مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت ملّت توسط خودش در تناقض است. عده‌ای از این‌ها مانند عشقی و فرّخی یزدی و... به وسیله رضاشاه به قتل رسیدند. ذبیح بهروز معتقد بود که در زمان ساسانیان ایرانیان هفت نوع خط داشتند! و هر يك در دیوانی به کار می‌رفته و زردشت مخترع خط می‌باشد! او زبان فارسی را زبانی اصیل و زبان مردم متمدن و با فرهنگ می‌دانست ولی عربی را زبانی التقاطی و آمیخته‌ای از زبان‌های آریائی و آفریقائی و زبان مردم وحشی و صحرائشین می‌شمرد و می‌گفت: شعر جاهلیت عرب از فرمانروائی مهاجرین ایرانی شروع شده است! {16}

محمدعلی فروغی معلم و نخست‌وزیر رضاشاه و طرف اعتماد انگلیسی‌ها بود و از پایه‌گذاران سیاست آریائیسم و فارسی‌گرایی دوران پهلوی است. نطق معروف او در مراسم تاجگذاری رضاشاه ترسیم‌کننده ایدئولوژی باستانگراییانه و شاهنشاهی پهلوی است. او رضاخان را پادشاهی پاکزاد و ایرانی‌نژاد و وارث تاج و تخت کیان می‌خواند و او را غمخوار ملّت ایران می‌شمرد.

فروغی در موقع سفارتش در آنکارا نامه‌ای به دربار و وزارت خارجه می‌نویسد و دولت را از تغییر خط برحذر می‌دارد و می‌گوید، به تازگی ترک‌ها خطشان را تغییر داده و خط لاتین را برگزیده‌اند و از اینرو ارتباط فرهنگی آن‌ها با ترکان ایران قطع شده و چنانچه در ایران هم خط لاتین انتخاب شود، دوباره ارتباط فرهنگی بین آن‌ها برقرار می‌گردد و به عقیده او این برای ایران خطر بزرگی بشمار می‌رود! وی سپس می‌گوید: در ایران اقلیت‌هایی مانند یهودی‌ها، ارمنه و آسوری‌ها وجود دارند ولی تعدادشان کم و بی‌خطرند، ولی ترک‌ها، کردها و اعراب ایران تعدادشان زیاد و اقلیت‌های خطرناک محسوب می‌شوند، به ویژه ترکان ایران از همه خطرناک‌ترند و دولت باید این موضوع را همیشه مدّ نظر داشته باشد!

جناب فروغی با آن همه فضل و دانش و تجربه سیاسی بیش از شصت درصد ملت ایران را برای دولت شاهنشاهی رضاشاه خطرناک توصیف می‌کند و بدین ترتیب مشروعیت رژیم شاهنشاهی را زیر سؤال می‌برد. زیرا رژیمی که بیش از شصت درصد مردمش اقلیت خطرناک باشند، خود به خود مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

و اما اردشیرجی که معلم پشت پرده رضاخان بوده، از پارسیان هند و مستشار سفارت انگلیس در تهران بود. او در مدرسه علوم سیاسی تهران استاد تاریخ باستان بود. وی در روی کار آمدن رضاخان و آماده‌سازی او برای کودتا و به دست گرفتن قدرت نقش اساسی داشت. اردشیرجی بعد از تعلیم تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی ایران [به رضاخان او را به ژنرال آبرون‌ساید فرمانده هیئت نظامی انگلستان در ایران معرفی می‌کند! 17] دکتر محمود افشار مؤسس انجمن «ایران جوان» و مجله آینده نیز از مبلغین ملی‌گرائی و پان‌فارس‌سیم دوران رضاشاه بشمار می‌رود. او وحدت ملی را در فارس کردن همه اقوام ایرانی می‌دانست و با آن که خودش را ترک تبار و از ایل ترک افشار می‌شمرد، مع هذا در یکی از مقالاتش در «آینده» تحت عنوان «گذشته، امروز و آینده» چنین می‌نوشت: معنی اتحاد ملی ایران این است که باید فارسی در تمام ایران زبان رسمی و منحصر به فرد باشد. کرد، لر، قشقایی، عرب، ترک و ترکمن و غیره نباید از لحاظ پوشاک، زبان مختلف باشند و گر نه همیشه خطر برای استقلال سیاسی و وحدت جغرافیائی باقی است.

در مقاله دیگر به نام مصالح ملیت و وحدت ملی ایران می‌گوید: باید به تدریج زبان فارسی جای زبان‌های خارجی! (منظورش زبان‌های اقوام غیرفارس ایرانی) را در ایران بگیرد. بعد راه حل‌ها (فاشیستی) را هم نشان می‌دهد. یک نسل بعد، از پیروان او دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (ترک آذری) در این باره چنین ارائه طریق می‌نماید: برای فارسی زبان کردن مردم آذربایجان باید کودکان خردسال آذری را از مادر و خانواده‌شان دور کرد و به خانواده‌های فارس در شهرستان‌های فارس زبان سپرد تا بعد از بزرگ شدن به زبان فارسی صحبت کنند!! معلوم نیست که این شیوه غیرانسانی، فاشیستی و غیر عملی را چگونه می‌خواست و یا می‌توانست عملی کند و جگرگوشه‌های مادران بی‌گناه آذربایجانی را از آن‌ها بگیرد!

جریان ملی‌گرائی باستانگرایانه در ایران در واقع قوم‌گرائی افراطی فارسی است که به نام ملی‌گرائی ایرانی و در شکل افراطی آن به نام پان ایرانیسم تبلیغ می‌شود. زیرا آنچه درباره باستانگرائی با تکیه بر هخامنشیان و ساسانیان و تعمیم زبان فارسی به همراه از بین بردن دیگر زبان‌های مردم در ایران تبلیغ می‌گردد، فقط می‌تواند شامل فارس‌های ایالت فارس (انشان سابق) بشود، زیرا شاهنشاهی هخامنشی به طوری که قبلاً هم اشاره رفت، و از نامش هم پیداست، یک امپراطوری قوم پارس در سرزمین ایران و کشورهای اطراف آن بوده و اقوام مختلف امپراطوری را با فرستادن ساتراپ و مأمورین عالیرتبه خود اداره می‌کرده (330-559 ق.م). این شاهنشاهی بعد از 229 سال به دست اسکندر مقدونی منقرض شده و تا آمدن پارت‌ها به سرزمین ایران به وسیله جانشینان اسکندر (سلوکیدها) اداره شده است. بعد از آن پارت‌ها از آسیای میانه به ایران آمده و سلسله اشکانیان را تشکیل و مدت چهار قرن در ایران سلطنت کردند (224-250 قبل از میلاد). از قرن سوم میلادی (226م.) شاهنشاهی ساسانیان جای آن‌ها را گرفت و بیش از چهارصد سال (تا 652م.) امپراطوری آن‌ها ادامه یافت. پایتخت آن‌ها هم در مداین نزدیک بغداد یعنی خارج از ایران کنونی بود. در این مدت دو هزار و پانصد سال اقوام مختلف مانند یونانیان و اعراب از غرب و ترکان و مغولان از آسیای میانه (ترکستان) به ایران آمده و در این سرزمین حکومت تشکیل داده و توطن نمودند و ترکان در حدود هزار سال در ایران حکومت کردند و استقلال ایران را حفظ نمودند و ضمن حفظ زبان و ویژگی‌های قومی خود ایرانی شدند. مردم بومی این سرزمین هم در موطن قدیمی خود باقی مانده و کم و بیش با مهاجرین مخلوط شده‌اند. زبان فارسی در این نیز بوسیله پادشاهان ترک (غزنویان و سلجوقیان) از شمال

افغانستان و آسیای میانه (تاجیک‌ها) به ایران آمده و زبان دیوان و دولت شده و در سرزمین ایران و آسیای صغیر (ترکیه) گسترش یافته است.

در این مورد مورخ ایتالیایی آلساندرو بوسانی در کتاب پرس‌ها می‌نویسد: در حالی که در غرب ایران سلاطین شیعه آل‌بویه ادبیات عرب را ترویج می‌کردند، در شرق ایران سلاطین سنی ترک غزنوی زبان و ادبیات فارسی را رونق دادند. {18}

با در نظر گرفتن مراتب فوق شاید بتوان مردم ایالت فارس را که موطن هخامنشیان و قوم پارس بوده، تا حدودی اولاد آن‌ها دانست. مردم قدیم سایر ایالات ایران مدتی جزو امپراطوری هخامنشی و بعد از آن‌ها تابع سلوکیدها، اشکانی‌ها و بالاخره ساسانیان بودند. همچنانکه اعراب به مدت چهار صد سال جزو امپراطوری اسلامی عثمانی بودند ولی خود را ترک و یا اولاد عثمان غازي جد ترکان عثمانی نمی‌دانند. به قول مرحوم دکتر علی‌شریعتی قیچی اسلام به طوری ما را از گذشته قبل از اسلام قطع و جدا کرده که امروز زبان، دین و آداب و رسوم آن‌ها به ویژه هخامنشیان برای ما ناآشناست، و ما هر آنچه درباره آن‌ها آموخته‌ایم، از منابع بیگانه بوده است.

بنا بر این عاقلانه و عادلانه نیست که ما باستانگرانی را که اسلام‌ستیزی و زردشتی‌گری و طرد و دشمنی سایر اقوام را برای ما به ارمغان آورده و به جای وحدت ملی وسیله اختلاف و دشمنی مردم مسلمان ما شده، به عنوان رکن اساسی ملیت ایرانی قرار دهیم و آن‌را به زور به مردم مسلمان ایران تبلیغ و تحمیل نماییم.

در این جا به عنوان مثال نوشته یکی از روشنفکران ملی‌گرای دوران پهلوی را نقل می‌کنیم. مرحوم دکتر ناتل خانلری استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و مدتی هم وزیر کشور کابینه اسلحه اعلم بود.

او در مقدمه کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی چنین می‌گوید:

وطن من این سرحدات سیاسی مصنوعی نیست، هر جا که فارسی صحبت می‌کنند، میهن من است! یعنی به جای آذربایجان، کردستان و خوزستان ایران، شمال افغانستان و تاجیکستان وطن ایشان است. دکتر خانلری شاگردانی دارد که اغلب آن‌ها کم و بیش از افکار او پیروی می‌کنند. در اینجا سؤالی پیش می‌آید که اگر فرمایشات استاد فقید را ترک زبانان، کرد زبانان، عرب زبانان و ترکمنان ایران هم به عنوان اصول وطن‌خواهی بپذیرند و میهنشان را حوزه زبان‌های مادری و قومی خود بدانند، آن وقت تکلیف کشور ما چه خواهد شد و وطن مشترک ما کجا خواهد بود و یا اگر اعراب و ترکان خارج از ایران به همین شیوه سرزمین ایران را قسمتی از خاک میهن خود بدانند، چه برخوردی باید با آنان داشته باشیم.

در زمان رضاشاه مبلغین رژیم می‌کوشیدند اندیشه و احساسات پان ایرانیستی را به صورت شاهپرستی درآوردند و شعار «خدا- شاه- میهن» به شعار رسمی دولتی تبدیل شد و به جای سرود ملی ایران سرود شاهنشاهی انتخاب شد که صبح و شام همه‌جا حتی در سینماها خوانده می‌شد.

ارکان ملیت ما باید مشترکات ما باشد، یعنی وطن (ایران)، اسلام، تاریخ بعد از اسلام که تا امروز تداوم داشته و تاریخ مشترک همه ایرانیان است، و همچنین احساس همبستگی و خواست همزیستی با هم و آینده مشترک. البته ملت بزرگ ایران باید یک زبان مشترک (فارسی) رسمی داشته باشد، ولی به مانند کشورهای آزاد و پیشرفته چند زبانی (سوئیس، بلژیک، کانادا و...) زبان‌های سایر اقوام ایرانی (ترکی، کردی، عربی، ترکمنی...) همچنانکه در قانون اساسی ما تا حدودی پیش‌بینی شده، باید در مدارس تدریس شود تا هم ستم ملی از بین برود و هم ضمن ریشه‌کن کردن بی‌سوادی، مردم زبان‌های یکدیگر را بهتر بفهمند.

جریان باستانگرانی و ناسیونالیسم آریایی با تکیه بر زبان فارسی به عنوان رکن اساسی وحدت ملی به علت ندیده گرفتن و حتی دشمنی با اقوام غیرفارس (ترک‌ستیزی و عرب‌ستیزی) که اکثریت ایرانیان را تشکیل می‌دهند و همچنین به علت دشمنی با اسلام که دین و فرهنگ بیش از نود و نه درصد ایرانیان است و بیش از هزار و سیصد و پنجاه سال اساس وحدت و یکپارچگی ما را تأمین نموده و ما را به شکل ملت واحد درآورده است، بالاخره به شکست انجامید و انقلاب اسلامی پاسخی به تمامی این افکار و اقدامات ملی‌گرایانه و باستانگراییانه فاشیستی بود که بی‌پایه و اساس بودن آن را ثابت کرد.

حقیقت امر این است که فرهنگ امروزی ما با تلفیق فرهنگ ایرانی که مجموعه‌ای از فرهنگ‌های اقوام این مرزوبوم است (نه یک قوم ویژه) و فرهنگ اسلامی شکل گرفته و هویت و ملیت ایرانی را تشکیل داده است.

ناگفته نماند که زبان فارسی یکی از زیباترین و شیرین‌ترین زبان‌های دنیاست و شاید بهترین زبان برای سرودن شعر باشد. زبان فارسی قرن‌ها محمل عشق و عرفان و پیام‌آور محبت و دوستی و زیبایی بوده و با نیروی محبت و عرفان دل ترکان و پادشاهان ترک و مغول و دیگران را تسخیر کرده و زبان دربار پادشاهان ترک، هند (بابری‌ها) و ایران، عثمانی و مصر (ممالیک) و مردم با احساس این کشورها بوده و کوتاه سخن، زبان دل‌ما بوده و هست. متأسفانه در زمان حاکمیت پهلوی‌ها تحمل به زور و تحقیر و جرمه‌های محبت را گرفت و در نتیجه زبان فارسی تا حدودی شیرینی سابق خود را از دست داد. متأسفانه حالا هم ملی‌گرایان افراطی می‌خواهند به همان شیوه دوران پهلوی زبان فارسی را از دل ما خارج کنند و به زور به حلق ما فرو ببرند!

جای تعجب است که اکثریت قریب به اتفاق بنیانگذاران باستان‌گرایی و ناسیونالیسم آریائی ترک و یا ترک تبارند و یا غیرفارسی، مثلاً آخوندزاده، جلال‌الدین میرزای قاجار پسر فتحعلیشاه، میرزا ملک‌خان (ارمنی) و در نسل بعد، سیدحسن تقی‌زاده، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر تبریزی، دکتر محمود افشار، سید احمدکسروی، ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، تقی‌ارانی، ملک‌الشعراء بهار (گرگی تبار جدیدالاسلام)، تیمورتاش، داور رضازاده شفق، فروغی (یهودی تبار)، میرزا رضاخان افشار بکشلو، دکتر جواد شیخ الاسلام زاده، یحیی ذکاء و...

این در حالی است که شاهنشاه آریامهر پهلوی دوم! در کتاب خود وقتی که از پدرش تعریف می‌کند، وی را برخلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند، از خانواده اصیل ایرانی می‌شمارد. [19] یعنی قاجار که از ترکان ایرانی و یا به قول بعضی‌ها ایرانیان ترک‌زبان بودند، به نظر شاهنشاه ایران از نژاد ترک بوده و از خانواده اصیل ایرانی نبودند. بنابراین شاهنشاه! ملی‌گرای ما بمانند دیگر ملی‌گرایان افراطی ترکان ایرانی و حتی پایه‌گذاران ملی‌گرایی و پان‌فاریسم را هم ایرانی نمی‌دانند. البته به زعم خودشان حق هم دارند، چون آن‌ها ایرانی را معادل فارس می‌دانند و مانند دکترخانلری غیرفارس را ایرانی نمی‌دانند. البته در مورد نوابغ و پادشاهانی که کارهای بزرگ انجام داده و در تاریخ صفحات زرینی برای خود و ایران باز کرده‌اند، استثناء قائل شده و آن‌ها را ایرانی فارس تبار می‌خوانند و ترک بودن آن‌ها را انکار می‌کنند، مثلاً در مورد فارابی (ابو نصر محمد ابن محمد ابن طرخان ابن اوزلوق)، سهروردی (شیخ اشراق) نظامی گنجوی، مولوی، عراقی، شاه اسماعیل، نادرشاه و....

در خاتمه کلام سخنان خود را این گونه خلاصه می‌نمایم:

ملی‌گرایی اروپائی معمولاً به فاشیسم و دیگرستیزی می‌انجامد. هرچند در کشورهای حوزه بالکان و کشورهای عربی ملی‌گرایی سبب تجزیه امپراطوری عثمانی و استقلال این کشورها گردید، ولی بعد از تشکیل دولت‌های ملی، خود آن‌ها درباره اقلیت‌های قومی شیوه استبداد و سرکوب را پیش گرفتند که بهترین نمونه‌های آن را می‌توان در عراق در مورد کردها و ترکان کرکوک و یا در یونان و بلغارستان، در مورد ترکان باقیمانده در آن کشورها مشاهده کرد. در ترکیه نیز وضع اسف‌انگیز کردها داستان دیگری دارد. بنا بر این ناسیونالیسم اروپائی سکه‌ای است که یک رویش از ادیخواهی و استقلال‌طلبی و روی دیگرش فاشیسم و دیگرستیزی و سرکوبگری است.

این ضرب‌المثل فرانسوی را یکبار دیگر در اینجا تکرار می‌کنم: وطن‌خواهی عشق به خودی‌هاست و ناسیونالیسم نفرت از دیگران است. {20}

در پایان از خداوند می‌خواهم همه افراد ملت ما را مانند همیشه در پناه خود نگه دارد و تخم نفاق را که دشمنان ایران و اسلام برای تأمین منافع استعماری خود در سرزمین‌های اسلامی با تبلیغ ناسیونالیسم قوم‌گرای افراطی کاشته و پرورش داده‌اند، از میان ما بردارد و به جای آن محبت و وفا را در میان ما ایرانی‌ها استوار و استوارتر سازد تا در سایه «وحدت کلمه» و وحدت (در کثرت) به زندگی بهتر و سعادت واقعی دست یابیم.

<http://www.kitablar.com>

<http://www.kitablar.org/>